



مدل حکومت اموی بر اساس روایات تاریخی بلاذری

عمرو بن عاص، با شماری از مردمان حمص نزد معاویه آمد. او برای تحقیر معاویه به آنان گفت به اسم خلیفه بر او سلام نکنند، اما وقتی آنان وارد شدند

جعفریان، رسول - عمرو بن عاص، با شماری از مردمان حمص نزد معاویه آمد. او برای تحقیر معاویه به آنان گفت به اسم خلیفه بر او سلام نکنند، اما وقتی آنان وارد شدند گفتند: السلام علیک یا رسول الله، و این را مکرر گفتند. معاویه خنده اش گرفت. بعد از آن، عمرو بن عاص به آن مردم گفت: من گفتم شما به خلافت هم سلام نکنید به نبوت سلام کردید؟ لعنت خدا بر شما باد: علیکم لعنة الله.

بلاذری در مجلد مربوط به امویان از انساب الاشراف، تا صفحه 20 اخبار امویان پیش از معاویه را تمام کرده و از اینجا وارد بحث معاویه می شود. کسی که بنیانگذار دولت اموی است، هرچند ممکن است کسی عثمان را بنیانگذار بداند، زیرا او، هم اموی است و هم ممکن است به گفته کسانی چون سید قطب و مودودی روشهای او در اداره اموی و بکارگیری خاندان اموی و مسائل مالی، شبیه به چیزی باشد که بعداً در دوره معاویه بکار گرفته شد. سید قطب به خاطر داشتن این دیدگاه، مورد حمله نگره های سنتی از مذهب اهل سنت است. در واقع قدسیتی که خلیفه سوم به عنوان یکی از خلفای راشدین در نزد اهل سنت دارد و اجماعی که تقریباً روی او وجود دارد، همیشه مانع آن بوده است که انتقاداتی شبیه آنچه مودودی یا سید قطب از او دارند، مقبول افتد. به علاوه معمولاً تلاش شده که او از دایره امویان خارج دانسته شود.

معاویه، مانند پدرش دیر اسلام آورد، حتی دیر از ابوسفیان که پیش از فتح مکه اسلام آورد. خودش مدعی شد که اسلام در قلبش وارد شده بوده، اما پدر و مادرش مانع بوده و به او می گفتند که اگر اسلام بیاورد، پولی به او نخواهند داد: «و لکن ابوی کانا یقولان لئن اسلمت لنمنعک القوت» [انساب: 20/5]. پس از آغاز فتوحات و زمانی که مهاجرت اعراب فراوان و گرسنه جزیره العرب به نقاط مختلف در عراق و شام آغاز شد، معاویه همراه با برادرش یزید به شام رفت. پس از مرگ یزید، عمر، معاویه را به جای او گماشت و در سراسر دوره عثمان هم وی حاکم شام بود. اصولاً گماشتن این دو برادر، نوعی داد و ستدی قومی و سیاسی بین جناح های مختلف قریش بود.

بلاذری گهگاه در لابلای اخبار، از ویژگی های شخصی بنیانگذار دولت اموی می گوید. زمانی به مدینه آمد و ابن عریض او را به خانه اش دعوت کرد. وقتی غذا آورد، طبیب معاویه آمد و به او گفت: فلان غذا را بخور، فلان را نخور.... [ص 21]. این مربوط به زمان خلافت اوست و نشان می دهد که طبیب مخصوص داشته است. معلوم است آن زمان هم روی چیزهایی شبیه قند و چربی حساس بوده اند!

بخشی از اخبار بلاذری در این بخش در باره چگونگی اداره امور توسط معاویه است و هرچند نظم ندارد، اما اگر با یک نظم و ترتیب کنار هم چیده شود، می تواند تصویری از دولت اموی بدست دهد.

خبری در باره نعمان بن بشیر و این که وی حکومت کوفه یافت. پدرش بشیر بن سعد کسی بود که حق زیادی در سقیفه بر گردن خلیفه اول داشت، چون سعد بن عبادۀ را از میدان بیرون راند. پسرش بشیر نتیجه این تلاش را دید. وقتی معاویه او را در کوفه که آتش زیر خاکستر بود گماشت، به او گفت: آنچه از بیت المال به مردم داده می شود، بر هر کس، ده دینار افزوده شود. او این دستور را برای همه اعمال نکرد، تا دوباره مردم از معاویه نامه آوردند. نعمان می گفت: من قفل هستم و کلید آن در شام است! همین نعمان روی منبر فراوان قرآن می خواند و شاعری هم روش او را با روش پیشینیانش مقایسه کرد و از او خواست تا به حق همان قرآنی که می خواند در باره آنها درست عمل کند، یعنی آن پول را بدهد. نعمان هم می گفت: «ان فقدتمونی لم تجدوا احدا یحدثکم عن رسول الله» اگر من را نیابید دیگر کسی نیست که از رسول خدا (ص) برای شما بگوید. معلوم می شود که وی روی منبر جامع کوفه اخبار و احادیثی از پیامبر (ص) برای مردم می گفته است. همین شاعر زبان او را با زبان حکام قبلی که - شاید زیاد - مقایسه کرده و او را نرم تر خوانده است، اما خواسته که همان طور که رفتارش است، سرکیسه پول را هم شل کند! (ص 22).

روایت دیگری از مدائنی خبری درباره نوع تعامل با قبایل را از سوی معاویه نشان می دهد. او در نامه ای به زیاد بن می گوید: اطراف تو در عراق، مضر، ربیعۀ و یمن هستند. کارها را به مضر بسپار و برخی را بر برخی دیگر بگمار، به اشراف ربیعۀ اکرام کن که افراد آنان تابع اشرافشان هستند، اما در باره یمنی ها، در ظاهر به آنان اکرام کن، اما در پنهان، سختگیر باشد. [ص 22]. این تعارض تا آخر دولت اموی ماند و عاقبت هم کار دست آنها داد.

مخالفان عمده بنی امیه در مدینه متمرکز بودند، کسانی که آنها را ابناء صحابه نخستین باید خواند. معاویه دائماً مراقب اینها بود و یک بار هم که مالک بن هبیره از اشراف بنی سکون به مدینه رفت، معاویه نظرش را در باره فرزندان صحابه پرسید. او گفت: عبدالله بن عمر به خودش مشغول است. حسن بن علی هم ظاهر الجمال و طاهر القلب است، عبدالله بن مطیع دوست دارد فقیه خوانده شود، و ابن زبیر کسی است که اگر یک نفر را داشته باشد، او را ده نفر خواهد کرد و دنبال چیزی است که

اهلیت آن را ندارد (ص 23). یعنی شورش خواهد کرد.

در این جا یک حکایت در نشان دادن حلم معاویه نقل شده است، حلمی که گویند معاویه داشت و بعداً هم در این باره توضیحاتی خواهیم داد. عبدالرحمان پسر حسان بن ثابت شعری در تغزل نسبت به خواهر معاویه سرود. یزید اصرار داشت او کشته شود، اما معاویه گفت که با دادن پول و صلّه زبانش را ننگه داریم بهتر از قتل است (ص 24 - 25).

نوعی خاص از تاریخنگاری ادبی حاوی کلمات قصار با گفتگوهای کوتاهی است که از چهره های صدر اسلام برجای مانده و در این میان معاویه جایگاه ویژه ای دارد. جملات ادبی که مانند امثال و حکم است در زندگی فرهنگی قبیله ای، جایی که زبان شعر و شاعری هم بود، رواج کامل داشت و در مجالس عمومی زیاد رد و بدل می شد و بعداً هم به دیگران منتقل می شد. بلاذری در نخستین بخش، شماری از این کلمات را نقل می کند که هر کدام می توانند به نوعی دیدگاه های معاویه، خصائص جامعه عربی، نوع مدیریت مخالف و موافق و ماهیت نظام اجتماعی و قبیله ای محیط را نشان دهد.

احنف بن قیس رئیس قبیله بسیار بزرگ تمیم در جنگ جمل بود که از امام علی (ع) علیه جناح مقابل دفاع کرد زمانی که معاویه به خلافت رسید به او گفت: آیا سخن تو را به ابوالحسن فراموش کرده ام؟ وقتی که راضی به «ذبح قریش» در بصره شدی، درست همان طور که بچه شتر را ذبح می کنند. اما من خواستم کار تو و قوم تو را اصلاح کنم. من آنچه را به من مربوط است درست می کنم تو هم طرف خودت را. (ص 26). یعنی بنی تمیم را آرام نگاه دار.

این سخن معاویه تحلیل او را از جنگ جمل نشان می دهد که آن را جنگ میان قریش و امام علی (ع) با تمامی هوادارانش از قبایل دیگر می دید. تعبیر ذبح قریش یک تعبیر و تحلیل قبیله ای جالب از نگاه امویان نسبت به رخدادهای مهم سیاسی است که در این دوره جریان داشته است. برای دیگران هم این معنا روشن بود. احنف به قیس در نقل دیگری که دنباله نقل بالاست و هر دو از مدائنی، به معاویه گفت: ما نزد تو نیامده ایم که ما را از گمراهی، نجات داده و هدایت کنی یا از فقر نجاتمان دهی یا دلت را از ما منع کنی، بلکه برای اطاعت آمده ایم. (ص 27). تعبیر لتهدینا من ضلاله تأکید بر این است که کسی از معاویه انتظار هدایت نداشت، مهم قدرت و تنظیم مسائل سیاسی و روابط میان یک قبیله مهم که شهر بزرگی چون بصره را در تصرف داشت با حکومت اموی بود. اندکی پیش از آن هم از هیثم بن عدی به نقل شیخی از حمیر نقل شده که عمرو بن عاص به معاویه گفت: به خدا سوگند تو و علی با هم نمی جنگید تا آن که غالب آمد داخل بهشت شود. شما جز به خاطر دنیا با هم نمی جنگید. از آنچه را می خوری به ما هم بده تا از تو دفاع کنیم (ص 26). هم معاویه و هم عمرو بن عاص، یک نگاه کاملاً دنیوی به حکومت داشتند و چنان چه در نقلهای فراوان مشابه آمده، پس از پیروزی که با کمک یکدیگر به دست آوردند، به تقسیم غنائم پرداختند. شام و شرق اسلام برای معاویه و مصر برای عمرو بن عاص.

نقلی دیگر در اینجا حکایت از آن دارد که معاویه ارتباط و پیوند خود را با حجاز و در واقع منشأ قبیله اموی و شهر مقدسی که هر سال هزاران نفر برای حج و زیارت به آن می رفتند، قطع نکرده بود. در این روایت که اصمعی راوی اخبار مهم اجتماعی این دوره نقل کرده آمده است که معاویه همراه عبدالله بن صفوان بن امیه جُمَحی به مکه آمد، جایی که در آنجا مالی (مزرعه) داشت. وی در آنجا درختان و زراعت داشت. صفوان به او طعنه زد که در جایی درخت و زراعت کرده که خدا آن را وادی غیر زرع خوانده است (ص 26). و بدین ترتیب خواست بر او طعنه ای بزند. علی القاعده امویان در حجاز اعم از مکه، طائف و مدینه تعلقات مادی و ملکی داشته اند.

تمایل دولت اموی به مالداري و ثروت گرایی امر پنهانی نبود و معاویه و پدرش پیش از اسلام نیز مهم ترین کارشان همین بود، اما این که این نگاه، توجیه دینی هم می یافت جالب بود. از زمان خلیفه سوم این اختلاف نظر در میان صحابه مطرح شده بود که حاکم چه اختیاراتی در مال مردم دارد؟ آیا می تواند بذل و بخشش های بی قاعده و حساب و کتاب از بیت المال به اشخاص داشته باشد؟ آنچه تکلیف این مسأله را از نگاه شرع حل می کرد، دست کم از نظر آنان، این بود که آیا اموالی که در اختیار حاکم است، ملک اوست که به اختیار خود می تواند ببخشد یا ملک مردم است و او تنها مدیریت می کند؟ البته این مسأله می توانست به این صورت هم باشد که حتی اگر این اموال متعلق به حاکم نیست، آیا خداوند اختیار تام و تمام آن را در اختیار او نهاده است یا خیر؟ در این باره یک گفتگو میان معاویه و صعصعه بن صوحان رخ داد. صعصعه از اطرافیان امام علی و شیعه و از طایفه شیعی عبدالقیس بود که در جمل به امام خدمت فراوان کردند بود. این گفتگوی جالب، نوع نگاه این دو جریان را نشان می دهد: راوی ین نقل محمد بن سعد بصری از واقدی و او از یزید بن عیاض است. یک سند کاملاً سنی. معاویه گفت: الأرض لله و أنا خليفة الله فما أخذت فلي، و ما تركته للناس فبالفضل متى، فقال صعصعة بن صوحان: ما أنت و أقصى الأمة في ذلك إلا سواء، و لكن من ملك استأثر. فغضب معاویه. معاویه گفت: زمین از آن خداست و من هم خلیفه خدا هستم، هرچه از آن بگیرم از آن است و آنچه را واگذارم متعلق به مردم است و این تفضل من بر آنهاست. صعصعه گفت: تو و پایین ترین مردم در این امر مساوی هستید، اما چنین است که هر کسی شاهی و قدرت را گیرد، همه چیز را برای خود می خواهد. معاویه از این سخن خشمگین شد. (ص 27).

معاویه که همیشه خود را به حلم می ستود، در برابر چنین اعتراضی، خشمگین می شد و این همان کسی بود که می گفتند در برابر اعتراض دیگران حلیم بود. البته خودش از این حلم تفسیر خاصی داشت. به روایت مدائنی، زمانی کسی با تندوی با معاویه سخن گفت. معاویه حلم ورزید. از او در این باره پرسیدند. گفت: إني لا أحول بين الناس و ألسنتهم ما لم يحولوا بيننا و بين ملكننا. بردباری ما برابر اعتراض دیگران تا وقتی است که میان ما و حکومت ما حائل نشوند. (ص 27).

به روایت مدائنی از علی بن مالک، معاویه می گفت: ما کاری را با پول بتوانیم بکنیم، با زبان نمی کنیم. کاری را که با زبان می شود کرد با شلاق نمی کنیم و کاری را با شلاق بتوان کرد با شمشیر نمی کنیم. وقتی ناچار بودیم از شمشیر استفاده خواهیم کرد.

کار در چارچوب قبیله ای برای معاویه که خاستگاهش یک نظام قبیله ای عربی از نوع بسیار بسیار عربی آن بود، اصل بود و لذا مشاور وی هم دغفل نسابه بود. بنی امیه در ایجاد توازن میان قبایل عربی و بخش به روسای برای تقسیم میان بدویان که درآمد چندانی هم نداشتند، تلاش می کرد و می کوشید تا با پولی که از بلاد می رسید دهن آنها را بندد. این تجربه معاویه بود که باید به تمام قبایل رسید و آنها را چنان سامان داد که بر اقوام دیگر غلبه کنند. این تحلیل را به گونه ای دیگر از زبان خود معاویه داریم، داستانی که به منازعه داخلی طوایف قریش مربوط می شود.

مدائنی از سعید بن ابی سعید نقل کرده است که گفت: اغلظ أبو الجهم بن حذیفة العدوی لمعاویة و قال: أراحنا الله منک یا معاویة، فقال: ویحک إلی من: الی بنی زهرة فما عندهم نصر و لا فضل، أم الی بنی مخزوم فو الله لو نالوا من الأمر شیئا ما کلموكم کبرا، أم الی بنی هاشم فو الله لو نالوها لاستأثروا علیکم، و إنا علی ما فینا لنعطی السائل و نجود بالنائل، و لا تزال العرب غلب الرقاب ما رأوا أشیاخنا علی المنابر. (ص:29)

مدائنی گوید: ابوالجهم بن حذیفة یکی از طایفه بنی عدی طایفه ای از قریش که عمر بن خطاب همان از آن بود با تندى با معاویه سخن گفته، از خدا خواست تا آنها را از دست معاویه راحت کند. معاویه گفت: به چه کسی می خواهید پناه ببرید؟ به بنی زهره [طایفه ای دیگر از قریش]؟ هیچ یاری و کمکی از آنها به شما نخواهد رسید. به بنی مخزوم؟ اگر غلبه کنند از روی کبر با شما سخن نخواهند گفت. به بنی هاشم؟ اگر به قدرت برسند همه چیز را برای خود می خواهند. ما هرچه هستیم، حداقل به سائل می رسیم و جودی داریم. عرب تا وقتی که مشایخ ما را روی منبر ببیند دست بالا را خواهد داشت. (ص 28). این تحلیل خلدونی از نظام قبیله ای و نقش قریش و امویان برای حفظ این موقعیت، درکی بود که معاویه از اوضاع داشت و بر اساس آن عمل می کرد.

در این باره که او حلیم بوده یا زیرک، نقلهایی آمده و قبلا هم اشارتی کردیم. اما گفتیم که حلم او تا جایی بود که کسی رقیب سیاسی آنان نباشد یا بدخواه امویان نه. یکی از مواردی که نشان می دهد حلم داشتن او بیشتر تبلیغات است، روایتی است که همین جا از مدائنی نقل شده است. حدثنی المدائنی عن عبد الله بن فائد و سحیم بن حفص قالا: کتب معاویة الی المغیره بن شعبه: أظهر شتم علی و تنقصه، فکتب إلیه: ما أحبّ لک یا أمیر المؤمنین أن کلما عتبت تنقصت، و کلما غضبت ضربت، لیس بینک و بین ذلک حاجز من حلمک و لا تجاوز بعفوک. او که صبور نیست و حالا که بر علی پیروز شده، به مغیره که در کوفه است می نویسد که علی را دشنام دهد و او را تنقیص کند و در مقابل این مغیره است که او را به خاطر خشم بی فایده اش که فاقد حلم و عفو و گذشت است سرزنش می کند. (ص 30).

نقل دیگری هم این کمی حلم معاویه را تأکید می کند، جز آن که روش وی برای نابود کردن دشمنانش متفاوت است. مدائنی گوید: معاویه به ابوهوذه باهلی گفت: اراده داشتیم شماری از باهله را سوار کشتی کرده، در دریا غرق کنیم. او گفت: طبعاً در این صورت، ما به کشتن همان مقدار از بنی امیه راضی نمی شدیم (بلکه تعداد بیشتری را نابود می کردیم). معاویه با خطاب یا کلاغ به او گفت ساکت باشد. باهلی گفت: کلاغ گاه با نوک خود مغز شکار خود را در آورده و چشمانش را از حلقه خارج می کند. یزید به پدرش گفت: او را بکش. معاویه گفت: صبور باشد. بعدها معاویه او را به جنگی فرستاد که در آن کشته شد. در این وقت معاویه به یزید گفت: این پنهانی تر بود (قال: مه، ثم إن معاویة وجّه بعد فی سرّیة فقتل، فقال معاویة لیزید: یا بنی هذا أخفی). آیا این حلم است؟

آگاه بودن از دیدگاه های امویان و کسانی که به مذاق آنان سخن می گفتند، در لابلاى برخی از این اقوال بدست می آید. معاویه از اطرافیانش می پرسد که فصیح ترین عرب کیست. کسی به او گفت: قریش چنین اند' آنان نه لکنت عراقی ها را دارند و نه دیگر عیوب کلامی قبیله بکر و اسد را. (ص 30). امویان زبان قریش را در تمام دوره خویش حاکم کردند. این امر به بهانه حفظ لحن قرآن بود. کاری که عثمان هم کرد و اجازه نداد قرآن با لحن های دیگر بماند. خوب یا بد، زبان عربی با لهجه قریش به عنوان محور و اساس زبان عربی باقی ماند. این وضعیتی است که بعدها در دوره عباسی تغییر می کند. بخشی از تسلط دولت اموی، حفظ زبان و لحن و لهجه آنان بود که امویان در حفظ آن تلاش می کردند.

تفسیر مذهب در دوره خلفا چگونه بود؟ داستان این مسأله مفصل است این که آیا خلفا فتوا می دادند؟ آیا از صحابه مشورت می گرفتند؟ میبانی آنان برای این کار و شیوه آنان چگونه بود؟ اختلافات مذهبی چگونه تولید شد؟ در فقه یا کلام؟ این ها بحث های مهمی است که پایه های تفکر مذهبی و فقهی دوره های بعد را ساخته است. اینجا بحث در باره آغاز دولت اموی است. آیا دولت اموی روی امور مذهبی نظارت داشت؟ این امر در دوره های اخیر اموی تا حدودی روشن است، عمر بن عبدالعزیز رسماً یکی از فقهای مدینه را به گردآوری حدیث نبوی گماشت، کاری که تا آن موقع منظم انجام نشده بود. همچنین فقیهانی مانند شعبی و شهاب زهری به طور رسمی مفتی دولت اموی بودند. اما پیش از آن و در زمان معاویه، به تناسب، چه نوع سیاست هایی برای امور مذهبی و نظارت بر آنها پیش گرفته می شد؟ در این باره مثلاً فراوان است که نشان دهد، اساساً دولت اموی حساس بود و می کوشید تا مراجع مذهبی ویژه ای برای مردم معین کند. معاویه در این باره مکاتباتی با عائشه داشت و پرسشهای فقهی خود را از او می پرسید. این کار منافع زیادی برای او داشت که یکی از آنها استوار کردن موقعیت او بود. عائشه همسر رسول خدا، دختر خلیفه اول و مورد احترام زیاد خلیفه دوم بود. معاویه به رغم دشمنی های میان عثمان و عائشه، اما به دلیل جمل، لازم بود تا سخت به او احترام بگذارد. بدین ترتیب مردم به او سوق می یافتند. با این حال عائشه بر اساس برخی از نقلها موضع انتقادی هم داشت و وی را نصیحت هم می کرد. راوی خبر ذیل هشام بن عروه بن زبیر است، کسی که از مهم ترین منابع خبری از عائشه است. او می گوید: کتبت عائشة الی معاویة: اتق الله فإنک إذ اتقیته کفاک الناس، و إذا

اتقیت الناس لم یغنوا عنک من الله شیئا. (ص 31). و روایت دیگر که با این قرابتی دارد و نشان از آن که معاویه شروع کننده بوده است. مدائنی از سفیان بن عیینه نقل کرده که معاویه از عایشه خواست او را نصیحت کند، اما کوتاه. به او نوشت: از رسول شنیده است که کسی رضایت مردم را به سخط الهی کسب کند، خدا او را به همان مردم وا می گذارد تا آنجا که مادحانش او را مذمت خواهند کرد. اما کسی که رضایت خدا را حتی با خشم مردم کسب کرد، خدا او را از دست مردم کافی است (ص 36) مدینه، همواره منتقد ماند، گرچه از پول معاویه استفاده می کرد. یک روایت را مورخان کوفی نقل کرده اند که معمولا موضعشان انتقادی است. عباس به هشام کلبی از پدرش از جدش است. سعد بن ابی وقاص نزد معاویه می رود و با خطاب «السلام علیک ایها الملک» او را پادشاه خطاب می کند. معاویه می خندد و می گوید: چه می شد اگر امیر المؤمنین خطاب می کردی؟ سعد گفت: آیا دیده ای که تنه بی سر درختی خندان باشد؟ به خدا دوست ندارم حکومتی به مانند حکومتی که تو داری می داشتم. (ص 31). این نگاه انتقادی برای صحابه قدیم نسبت به معاویه و بعد هم ابناء الصحابه، نگاهی شناخته شده است، همان نگاهی که میراث ش به دولت زبیری رسید و با همان شعار علیه امویان ایستاد و چند سالی مقاومت کرد.

قبلا اشاره کردیم که در میراث عرب جاهلی، حکمت جایگاه خاصی داشت و گاه از مجله لقمان هم یاد شده است. این حکمت کلمات حکیمانه و پیرمردانه بود. معاویه هم مجالسی داشت که در آن از این قبیل کلمات گفته می شد. این که چگونه اینها حفظ شده و چگونه این میراث به نسلهای بعدی رسیده و مثل حدیث منتقل شده، بحث دیگری است. در لابلای اینها، اخلاق عربی، ادب عربی و نیز دیدگاه های اخلاقی و حتی اخلاق حکومتی هم دیده می شود. اگر تمامی این اخبار از معاویه گردآوری شود، مجالسی که یا خودش چیزی گفته یا دیگران، مجموعه ای خواهد شد که می تواند بخشی از نگاه های او را بدست آورد. این قبیل کلمات حتی از زیاد و حجاج هم گاه گفته می شود. در واقع این نوعی کلاس هم بود که اینها کلمات حکیمانه بگویند و عرب سینه به سینه نقل کند.. مانند این مورد: مدائنی گوید: معاویه می گفت: من کتم سرّه کان الخیار له، و من أفشاه کان الخیار علیه. (ص 32)

رؤسای قبایل هم در این گفتگوها مشارکت داده می شدند: معاویه به احنف به قیس رئیس بنی تمیم عراق گفت: یا أبا بحر ما المروءة؟ قال: الفقه فی الدین و العفاف و برّ الوالدین، فقال معاویه: هو ذاک. (ص 32 - 33). مروت، فقه در دین، عفاف، و نیکی به پدر و مادر است. معاویه هم تایید کردند!

یک نمونه دیگر که از جهت دیگری جالب هم هست این است: حدثنی هشام بن عمار عن الولید قال: بلغنی أنّ معاویه قال: العیال أرضة المال، یذهب المال و یبقی العیال، و ما فی الأرض تبذیر إلا الی جانبه حقّ مضاع. عیال، موریانه مال است. مال می رود و عیال می ماند! هر کجا در زمین تبذیر هست، کنار آن حق کسی ضایع شده است! این جمله ما را به یاد کدامین جمله می اندازد؟ فرمایشی از امام علی (ع) در نهج البلاغه که فرمود: ما رأیت ثروه موفورة الا الی جانبها حق مضیع. گفتن چنین سخنی از معاویه که اهل تبذیر است، نباید واقعی باشد. هرچند هر چیزی از هر کسی احتمال دارد.

در میان این نصایح، که نوع نصایح بخشی از همان میراث ادبی است، نصیحتی هم از معاویه به یزید وجود دارد. این برای حکومت داری است، راه آمدن با ذوی الاحساب یا رؤسای قبل و کسب دوستی آنها تا از دشمنی آنها محفوظ ماند. دست را هم باید باز گذاشت و بذل و بخشش کرد. شرافت یعنی همه که پول را میان روسای قبایل پخش کنیم تا همه چیز آرام بماند. قال معاویه لیزید: یا بنی اتخذ المعروف عند ذوی الأحساب لتستمیل به مودّتهم و تعظم به فی أعینهم و تکفّ به عنک عادیتهم، و إیّاک و المنع فإته مفسدة للمروءة و إزراء بالشریف. (ص 32). معاویه به یزید می گوید ذوالاحساب را مراقبت کند و دوستی شان را نگه دارد. اینها همان رؤسای قبایل هستند. یزید باید عظمت خود را در چشم آنها نگاه دارد تا بتواند دشمنی آنان را از خود دور کند. بذل و بخشش هم باید داشته باشد. اسم این مروت است و نگاه داری شرف در همین است.

معاویه در تمام این دوره و با ابزار پول شرایطی را فراهم کرده بود که برخی از اطرافیان امام علی (ع) هم نزد او بیایند. آدمها نیازمند هستند و خیلی ها تسلیم. گاه حرفشان را هم می زنند اما به هر حال می آیند. یکی از آنها ابوالاسود است. مدائنی گوید: یکبار نزد معاویه آمد و صحبت کرد و ناگهان صدایی از او خارج شد. در این وقت از معاویه خواست تا این مطلب را به همنشین دایمی اش عمرو بن عاص نگوید، اما معاویه گفت. وقتی ابوالاسود خبردار شد، به معاویه گفت: اگر خلیفه نتواند امانت دار یک شرطه باشد چگونه می تواند امین بر امر امت باشد؟ إنّ من لم یؤتمن علی شرطة لجدير ألا یؤتمن علی أمر الأمة. (ص 32)

استقرار اصول موروثی در امر خلافت، اصلی بود که معاویه آن را استوار کرد. او هر چیزی را از هر کسی ممکن بود تحمل کند، اما حتی شوخی و فضولی در امر خلافت یزید را از هیچ کس، حتی از کسی که او را به زور برادرش کرده بود نمی پذیرفت. وقتی زیاد همراه گروهی نزد معاویه رفت. شاعری که همراهش بود در مصرع دومی بیتی گفت: ... إنّ الأمير بعده زیاد. این خبر به معاویه رسید و خشمگین شد و گفت: حکومت به منافق و اهل دعابه [مرد شوخ طبع که طعنه ای بود که عمر روی علی (ع) گذاشت] نمی رسد. زیاد عذرخواهی کرد و گفت که این کار یعنی سرایش شعر از طرف او نبوده و وی را تنبیه کرده است. در این وقت معاویه راضی شد (ص 34)

معاویه خودش را چنان نشان می داد که پیرو خلیفه دوم است. این برای او در میان مردمی که عمر را دوست می داشتند، یک امتیاز بود که نخستین بار از طرف او به شام منصوب شده است. بعدها از این مطلب در میان فضائل او یاد می شد. او تلاش می کرد تا خود را ادامه طبیعی خلیفه دوم نشان دهد. یک نقل در این باره جالب است. مدائنی از محمد بن حکم از پدرش نقل کرده است که معاویه وصیت کرد تا نیمی از مالش را به بیت المال بدهند. او می خواست مالش پاک باشد، و این کاری رود که عمر کرد و اموالش را تقسیم کرد (أنّ معاویه أوصی بنصف ماله أن یردّ الی بیت المال، کأته أراد أن یطیب له الباقي لأنّ عمر قاسم

عمّاله). (ص 34). یکبار هم معاویه از کنار سقیفه بنی ساعده رد شد گفت: آدم باید از افراد باتجربه کمک بگیرد و الا کار را رها کند. اگر ابوبکر الان اینجا بود خیلی شرایط دشواری داشت: لما حجّ معاویة مرّ بالمدينة فأتی سقیفة بنی ساعدة فقال: مارس بعود أو دع إن کان أبو بکر هاهنا لعلی أعظم الخطر. (ص 35)

معاویه نوعی انسجام میان امویان ایجاد کرد و آنان را بهم پیوند داد. این رمز غلبه آنها بود و اصول خلدونی هم همین اقتضا را داشت. یک راوی عراقی خبری را در این باره گزارش داده که جالب است: عباس پسر هشام کلبی از پدرش از عوانه بن حکم نقل کرده است که به عبدالله بن عباس گفتند: ولید بن عقبه می گفت: من هیچ کس را سزاوارتر از معاویه به خلافت ندیدیم. ابن عباس گفت: اگر ولید این را نگوید چه کسی باید بگوید! قیل لعبد الله بن العباس إن الولید بن عقبه یقول: ما رأیت أحدا أحقّ بما هو فیہ من معاویة، فقال: إذا لم یقل الولید هذا فمن یقوله. (ص 35)

معاویه روی منبر چه می گفت؟ در میان اخبار گهگاه به آن اشاره شده است. هشام بن عمار از پدرش نقل کرده که گفت: معاویه روی منبر گفت: هر کسی تقوای الهی را ترک کند، هم آنان که او را ستایش می کردند، به مذمتش می پردازند. (ص 36)

اشاره به رفت و آمد شیعیان نزد معاویه کردم. آنها زبان خود را داشتند، چنان که محبتشان را نسبت به اهل بیت پنهان نمی کردند. معاویه این نوع مطالب را جدی نمی گرفت و همین رفت و آمد برایش مهم بود. این خبر بلاذری که به احتمال مربوط به مجلسی در مدینه است، جالب است: مدائنی از سحیم نقل کرده که معاویه گفت: کیست که از نظر پدر و مادر و جد و جده و عم و عمه و خال و خاله بر دیگران برتری دارد. صعصعه بن صوحان یا عبدالله بن عجلان گفتند: همین حسن بن علی که اینجا نشسته است: جدّه رسول الله، و جدّته خدیجة بنت خویلد الطاهرة، و أبوه علیّ بن أبی طالب، و أمّه فاطمة بنت رسول الله، و عمّه جعفر بن أبی طالب، و عمّته أمّ هانئ بنت أبی طالب، و خاله القاسم ابن رسول الله، و خالته زینب بنت رسول الله. (ص 37)

و اما در باره حماقت شامیان بلکه اهل حمص که به حمق در شام شهره اند، این حکایت مدائنی جالب است و بیش از آن نوعی تربیتی که امویان به مردم این مناطق داده اند، مردمی که بسیار از مدینه دور بودند و اسلام را از دریچه امویان می شناختند. عمرو بن عاص، با شماری از مردمان حمص نزد معاویه آمد. او برای تحقیر معاویه به آنان گفت به اسم خلیفه بر او سلام نکنند، اما آنان وقتی وارد شدند گفتند: السلام علیک یا رسول الله، و این را مکرر گفتند. معاویه خنده اش گرفت. بعد از آن، عمرو بن عاص به آن مردم گفت: من گفتم شما به خلافت هم سلام نکنید به نبوت سلام کردید؟ لعنت خدا بر شما باد: علیکم لعنة الله.